

اریک . جی . هابسبام (E. J. Hobsbawm) مورخ انگلیسی کمونیست است . وی چهار جلد کتاب درباره تاریخ قرن نوزدهم و بیستم نوشته که جلد چهارم آن - درباره قرن بیستم - چند ماه پیش به فرانسه ترجمه و نشر شد . اصل انگلیسی این جلد چهارم در سال ۱۹۹۴ در انگلستان نشر یافته بود . نویسنده در مقدمه فرانسوی این کتاب سخت به ناشران فرانسوی تاخته است که چرا آن را این قدر دیر منتشر کرده اند . وی می نویسد با وجود این که کتاب مذکور به سی زبان ترجمه شده و حتی جلد های قبلی آن در ردیف کتاب های جیبی فرانسه نشر یافته (در فرانسه کتاب ها ابتدا در قطع معمولی چاپ می شود و اگر با استقبال زیاد روبرو شد در قطع جیبی نشر می یابد) ، ناشران فرانسوی در این کار عمداً تأخیر کرده اند به سه علت : اول ، فشار «ضد مارکسیست های تندرو» در میان روشنفکران فرانسه ؛ دوم محدودیت بودجه در بخش علوم انسانی آن کشور ؛ سوم این که چون کتاب «گذشته یک توهم» (Le passé d'une illusion) اثر فرانسوا فوره (F. Furet) مورخ فرانسوی در موضوع تاریخ قرن بیستم کمی بعد از کتاب او منتشر شده و چون «تحلیل فوره از حیث برخورد با کمونیسم شوروی بیشتر منطبق با ذوق پارسی بوده» بدین سبب «امتناع یا ترس» ناشران فرانسوی موجب شده که ترجمه فرانسه آن چند سال به تأخیر افتد . گفتنی است که نشریه لوموند دیپلماتیک (که در نشر ترجمه کتاب هابسبام همکاری کرده) یکی دو ماه پیش از ترجمه فرانسه کتاب سخت به ناشران فرانسوی تاخته و حتی تأخیر آنان را نوعی «سانسور» دانسته بود ؛ و علت آن را ناهماهنگی کتاب با نوشته فوره دانسته بود . جالب است که کتاب این کمونیست «عصر افراطها» (L'Age des extrême) نام دارد .

نویسنده این سطور کتاب فوره را خوانده و آن را اثر تحلیلی گرانقدری می داند ، در حالی که کتاب هابسبام تاریخی است فاقد تحلیل بدان معنی .

اینک برای آشنایی خوانندگان با مورخ کمونیست انگلیسی ، نخست گفتگوی مجله «نوول» ، ابرواتور» با وی و سپس گزیده هایی از نوشته او را درباره فروپاشی شوروی از کتابش ترجمه می کنم . فرانسوا فوره و کتابش را در شماره آینده معرفی خواهم کرد .

گفتنی است که ترجمه نوشته های هابسبام به معنی موافقت با همه گفته های او نیست ؛ فقط خواسته ام نشان دهم که حتی کمونیسم هم در سال های اخیر چه اندازه تغییر یافته است ، مخصوصاً هنگامی که بدانیم روشنفکران انگلیسی اوایل قرن بیستم ، چون برناردشا و سیدنی وب و غیره تا سال های ۱۹۳۰ ستایشگر پر شور لنین و بلشویسم بوده اند .

(م . ر .)

معرفی و نقد

کتاب

کمونیسم به سبک

انگلیسی

دکتر مصطفی رحیمی

۱- مصاحبه با مجله نوول ابرواتور

چاپ پاریس: ۱

نوول ابرواتور - کتاب شما در سال ۱۹۹۴ در لندن منتشر گردیده ولی با تأخیر به فرانسه ترجمه شده است . گروهی گفته اند که شما قربانی نوعی «تبعید» محترمانه ، حتی قربانی سانسور شده اید . درباره این جدال قلمی نظرتان چیست؟

هابسبام - بعنوان یک لندن نشین ، همه اینها به نظرم یک کار «ساخت پاریس» می آید . به عقیده کسانی که از من دفاع کرده اند و همچنین به نظر

آنهايي که به من تاخته اند ، من چپ رو خطرناکی هستم . . . اما به خوانندگان اطمینان می دهم که چه در آخرین جلد کتابم ، و نیز در جلد های پیشین ، چیزی از چپ روی یا طرفداری از چپ روی نخواهند یافت . این جدال قلمی به من مربوط نمی شود . مهم برای من تفسیر قرن بیستم است .

س - با این حال این گفتگوها شما را متعجب کرده است .

ج - من از غیر عادی بودن وضع فرانسویها تعجب کرده ام . به نظر من همه این بحث های غلط بیشتر به شخص من مربوط می شود تا به کتابهایم ،

یعنی به مورّخی که سابقاً کمونیست بوده و گذشته خود را انکار نکرده است. مورّخی را می‌شناسم که مورد احترام من نیز هست. او کمونیست بوده و بعد به جرگه مورّخان محافظه کار پیوسته است. دیگرانی هم هستند که در برخورد با گذشته خود با مشکل روبرو می‌شوند.

س - آنچه بویژه در این مشاجره‌های قلمی جالب توجه است به جلد چهارم کتاب شما مربوط می‌شود، در حالی که در جلد قبلی (عصر سرمایه‌داری) به همین ترتیب رفتار کرده‌اید.

ج - مسلّم است. چهار جلد یک مجموعه را تشکیل می‌دهد که کوشیده‌ام منسجم باشد. خواسته‌ام سرمایه‌داری را در جریان تحولاتش، همراه با بحرانها و بازسازیهایش، بررسی کنم. در این مجموعه تواتر دینامیک و جزر و مدهای تاریخی را نشان داده‌ام که به نظر من گذرگاهی است برای ورود به «عصر انقلابها» و «عصر افراطها».

س - به نظر شما «قرن نوزدهم طولانی» پس از انقلاب کبیر روسیه آغاز می‌گردد و به سال ۱۹۹۴ ختم می‌شود، و «قرن بیستم کوتاه» میان پایان جنگ بین‌المللی اول و سالهای ۱۹۹۰ قرار دارد. آیا این بدان معنی است که ما با «قرن بیستم طولانی» سروکار نداریم؟

ج - من امکان نوشتن تاریخ قرن بیستم طولانی را منتفی نمی‌دانم، اما دورانی که از جنگ بین‌المللی اول شروع می‌شود و به سالهای نود خاتمه می‌یابد به نظر من دورانی منسجم را تشکیل می‌دهد. این دوران را من به سه بخش تقسیم می‌کنم. آنچه را مجموع فاجعه‌ها می‌دانم، زمان بین دو جنگ است. پس از این دوره درناک، عصر فرخنده‌ای است که تا سالهای ۷۰ ادامه می‌یابد. پس از ۱۹۷۳ مخصوصاً با ضربه‌ای که بر اثر ترقی قیمت نفت فرود آمد، ما وارد دوران جدیدی از اقتصاد سرمایه‌داری می‌شویم. این دوران ما را به سالهای ۱۹۹۸-۱۹۹۷ می‌رساند که نشان‌دهنده بحران اقتصاد سرمایه‌داری است.

س - و خط گسست، سقوط دیوار برلن در سال ۱۹۹۸ است.

ج - در واقع می‌توان تاریخ بحران نهایی

سوسیالیسم را این واقعه دانست. اما این کار به معنای فراموش کردن چین است.

س - چگونه شد که شما کمونیست شدید؟

ج - من این احساس را دارم که همیشه کمونیست بوده‌ام. «بیانیّه حزب کمونیست» را در سال ۱۹۳۱ در برلن خواندم. گمان می‌کنم همه‌اش را فهمیده باشم. این خبر خوش را به معلمم دادم ولی او گفت: «شما نادانی بیش نیستید، بروید کتاب بخوانید. هنگامی که کمی بیشتر خواندید، ببینید پیش من.» این کاری بود که کردم. در سال ۱۹۳۳ مجبور به ترک آلمان شدم. ملیّت من انگلیسی بود و طبیعی بود که وارد انگلستان شوم. چون شیفته تاریخ بودم در کمبریج زیر نظر استادی تحصیل کردم که عضو حزب لیبرال انگلستان بود. بعد از جنگ پایان نامه دکتری را گذراندم که موضوعش جنبش سوسیالیستی در کشورم بود، در اطراف شخصیتی مانند جرج برنارد شا.

س - آیا درباره جنبش کارگری و سندیکالیسم هم زیاد کار کرده‌اید؟

ج - این موضوع همیشه مرا شیفته خود کرده بود. پس از جنگ کرسی تاریخ اقتصادی و اجتماعی «بیر کبک کالج» در دانشگاه لندن را به من دادند. در واقع من در سالهای ۱۹۵۰ بطور جدی شروع به انتشار آثارم کردم.

س - در این تاریخ کمونیست بودید؟

ج - به یک گروه مورّخان کمونیست تعلق داشتم. ولی ما از سال ۱۹۴۶ وارد جنگ برضد استالینیسیم شدیم. ما مارکسیست بودیم. من شخصاً زیاد تحت تأثیر یک کتاب قرار گرفتم: «استالینیسیم و توسعه سرمایه‌داری». در این کتاب، نویسنده نشان می‌داد که چگونه و چرا کمونیسم سرمایه‌داری را نجات داده است.

س - راستی چرا؟

ج - برای این که استالین عقیده داشت سرمایه‌داری در مقابل هیتلر و نازیها سدی عظیم و مانعی مؤثر است. سرمایه‌داری با دو تجربه دهشتناک روبرو شد که توانست آنها را از میان بردارد، یکی بحران عظیم ۱۹۲۹ بود و دیگری صعود فاشیسم. سرمایه‌داری برای این که به زندگی

○ چه بسا کسان که هنوز نمی‌دانند جامعه تا چه اندازه به مورّخ نیاز دارد و ارزش واقعی مورّخان را شناخته‌اند: این حافظان خاطرات که رسالت دارند به هموطنان خود چیزهایی را که می‌خواهند از یاد ببرند، یادآوری کنند.

فراموش کرده است. بنابراین می توان گفت که اصلاحات لازم را انجام داده است.

ج- اعتقاد عمیق من همین است. به همین سبب می گویم که بر ضد سرمایه داری نیستیم، بلکه بر ضد افسار گسیختگی جنون آساییم هستیم که سرمایه داری در آن قدم نهاده است. ما در شوروی سابق به خوبی دیدیم که چگونه آن را به اجرا گذاشتند. بعد از سقوط امپراتوری شوروی کارشناسان مدعی بودند که کافی است قوانین بازار را در روسیه اجرا کنند تا همه کارها رو به راه شود. نتیجه این کار را دیدیم. روسیه بعد از مرحله کمونیستی، آن گونه که به ما خبر داده اند، کارش لنگ است.

س- بنابراین شما موافق بازگشت به عقب نیستید؟

ج- من هیچ گاه چنین حرفی نزده ام. من به این قانعم که به استقرار وضعی بپردازم که هم عینی باشد، هم ممکن. اقتصاد مارکسیستی فقط در زمینه سیاسی، قضایی و فرهنگی وجود دارد. این چیزی است که باید روزی کشف کنیم. نظامها (سیستمها) و طرحها فقط در رابطه با تاریخی که در آن عمل می کنند، وجود دارند. اقتصاد بازار این طور نیست؛ بر هیچ شالوده ای فرهنگی، قضایی یا سیاسی متکی نیست. مکانیسمی است که فقط بر خود تکیه دارد و هیچ چیز را به حساب نمی آورد. در بدو امر حتی سرمایه داری نیز توانست در پر تو دستاوردهای تاریخی خود بچرخد، ولی همین که اساس خانواده را در هم ریخت و بافت همبستگی را از بین برد، پیش بینی ناپذیر و خطرناک شد. این منطق دهشتناک مدیریت سرمایه است. بدین گونه ما به یک سرمایه داری جنون آمیز می رسیم که خود را نفی می کند. استفاده حد اکثر، امروزه دیگر به ثبات مؤسسه اقتصادی وابسته نیست، بلکه مربوط به چیز دیگری است. کارگران در حساب بازار، فقط عدد به شمار می آیند و بس.

س- و این چیزی است که فکر شما را مشغول داشته است؟

ج- اشتغال ذهنی من این بی ثباتی است. بدیل آن در تاریکی فرورفته و جا دارد که همه ذهن هارا

ادامه دهد مجبور بود از نو فکر کند. بنابراین می توان گفت که این هیتلر بود، که مسلماً به رغم خواست خود، موجب اصلاح سرمایه داری گردید. . . .

س- بنابراین در کمبریج شما چند نفر بودید که آثار مارکس را با و لعل می خواندید؟

ج- چه جور هم! ما تفسیری مارکسیستی از تحول سرمایه داری داشتیم که به درد مدت زمانی طولانی بخورد. ما همچنین نشریه «آنال» (فرانسوی) را می خواندیم و مجله ای راه انداختیم که هنوز هم منتشر می شود به نام «گذشته و حال» (Past & Present) که تا حدی معادل انگلیسی «آنال» است. در واقع ما کمونیست هایی بودیم در موضع انتقادی. ما با دقت بسیار تحول سرمایه داری را گلا و سرمایه داری انگلیس را خصوصاً بررسی می کردیم. همه اینها در سال ۱۹۶۵ با وقایع مجارستان و دخالت شوروی فروریخت. پس، فاصله ای را که باید بگیریم گرفتیم، ولی مارکسیست ماندیم.

س- چرا شما همچنان کمونیست باقی ماندید؟

ج- برای این که مسئله نابرابری همچنان به قوت خود باقی است. این مسئله چه در داخل کشورها چه روی کره زمین به چشم می خورد. نابرابری میان جهان ثروت و جهان فقر. این نابرابری که بطور خارق العاده پیوسته رو به افزایش است، بی شک به نحوی از انحاء موجب بی ثباتی می گردد.

س- شما را باید بدین شمرد؟

ج- من بدینی هستیم در عمق وجود، خوشبین. اما باید بگویم که در عرصه سیاست کمتر مرددم. امروزه در تمدن غربی ما همه مردم بورژوا لیبرال شده اند و موافق بارژیم پارلمانی و اصل انتخابات. در واقع، دیگر مسئله ای در باب سیاست مطرح نمی کنند. فقط بدین سبب که تحول اقتصاد غیر سیاسی است. مصرف کننده دیگر شهروند نیست. بنابراین به نسبتی که اقتصاد متورم می شود، شهروندی کوچک می گردد.

س- شما بارها گفته اید که سرمایه داری، به نحوی، از راه خود برگشته زیرا تاریخ خود را

○ در سال ۱۹۸۵، یک اصلاح طلب پر شور به نام میخائیل گورباچف در اتحاد جماهیر شوروی به قدرت رسید؛ اما واقعیت این است که «دوران تغییر» از دو سال پیشتر فرار سیده بود.

۲- داوری به سهم اندک مترجم

اکنون داوری دربارهٔ گفت و شنود بالا:

- ۱- این که اندیشمندی کمونیست باشد، ولی کتابش غیر کمونیستی باشد از عجایب است. مورخ به کمونیسم در چین اشاره می کند؛ باید دانست که چین فقط از نظر حفظ دیکتاتوری (که اصلاً به پرولتاریا مربوط نیست) کمونیست است. اقتصاد چین به تدریج تبدیل به اقتصاد سرمایه داری گردیده است. نویسندهٔ این مقاله در کتاب عبور از فرهنگ بازرگانی با ذکر مأخذ این مسئله را نشان داده و در اینجا نیازی به تکرار مطلب نیست. هابسبام نیز غیر مستقیم این امر را تأیید می کند.
- ۲- عجیب آن که مورخ به سؤال «چگونه شد که کمونیست شدید؟» اصلاً جواب نمی دهد و مطالبی که می گوید جواب این پرسش نیست.
- ۳- غالباً کمونیسم و سوسیالیسم را یکی می گیرد. البته این کار سابقه دارد ولی مطلب را خلط می کند.
- ۴- می گوید که گروه استادانی که هم عقیده او بودند («مارکسیست») بوده اند. به شرح بررسی های رقم زندهٔ این سطور تفاوت کمونیست با مارکسیست زیاد است، در حالی که هابسبام تقریباً همه جا خود را کمونیست می داند. بالاخره این یا آن؟ از آن گذشته «مارکسیست» بودن از جهتی بی معناست. زیرا، چنان که در سخن دیگر گفته ام، اندیشه های مارکس، همه با هم نمی خوانند. این، ذاتاً عیب نیست (کسی که در تمام عمر در برخورد با رویدادهای مختلف و گاه متضاد فکرش یک جور بماند، در فکرش خللی هست)، اما به استناد نوشته های گوناگون و گاه متضاد یک متفکر، ایدئولوژی ساختن خطاست. این سخن مارکس که «من مارکس هستم نه مارکسیست» پر معنی است و باید تضمّن های آن را دانست.
- ۵- کسی که بیش از همه «به رغم خواست خود» موجب اصلاح سرمایه داری شد، مارکس بود. با نوشته های او سرمایه دار آن روز فهمید که اگر همانند گذشته به ستمها و تعدّیها ادامه دهد، عمرش بسیار کوتاه خواهد بود.
- ۶- در این که سرمایه داری همان است که

به خود مشغول دارد. از همه چیز گذشته، من که زندگی در قسمت عمدهٔ این قرن گذشته، اعتراف می کنم که موفق نشده ایم جلو پیشروی توحش را بگیریم. توحش با اشکال گوناگون به راه خود ادامه می دهد. و این واقعیت که انسان هر روز بیش از پیش در جهان غایب می شود، انسان به معنی انسان، نه به مثابه عددی در آمار، واقعاً نگران کننده است. در واقع، جهان، آرام آرام همچنان در سرآشیزی می غلند.

س- شما معتقد به آینده نیستید؟

ج- در زمان جوانی من، کسی معتقد به آینده نبود. ما به امید انقلاب زنده بودیم؛ حتی محافظه کاران هم در این فکر بودند. سقوط کمونیسم برای بعضی ها در حکم یک «دوش» آب یخ بود. با این همه، چنان که عده ای ادعا می کردند، این امر، پایان تاریخ نبود. ایدئولوژیها نمرده اند، بلکه به خواب رفته اند؛ یا ساده تر بگوییم ایدئولوژیهای تازه هنوز سر از تخم بیرون نیاورده اند. در هر حال، بسیاری معتقدند که ممکن نیست این وضع ادامه یابد. در واقع، بیشتر مردم خوشبین اند.

س- سرانجام، شما دریغ گذشته را دارید؟

ج- مسلماً نه. من از کسانی نیستم که می گویند دیروز بهتر بود. اینها اخلاق گریبان کوچکی هستند که می خواهند با این اعتقاد به خود اطمینان بدهند که سیاست، هنر و ادبیات در سالهای ۱۹۵۰ بهتر از امروز بوده است. این بیشتر نظر منتقدان فرانسوی است. اگر دیروز دلیلی بر ضد خوشبینی بعضی از کسان وجود داشت، این به سبب عقب ماندگی مردم در زمینهٔ سیاسی بود. غالباً می شنویم که: رأی دادن به چه دردی می خورد؟ در برابر قدرت بازار چه کاری از ما ساخته است؟ و امثال اینها.

س- به نظر شما ماشین بازار درست کار نمی کند؟

ج- مسلماً درست کار نمی کند. و هنگامی که ادعا می شود امروز همه چیز به آخر رسیده و بازار در همه جا پیروز شده است، من می گویم یک مسئلهٔ اساسی هست که حل نشده: همسازی بازار با دموکراسی.

○ در دوران برژنف، «نومانکلاتورا» آمیزه ای بود از عدم صلاحیت و فساد و هر روز روشن تر می شد که شوروی اصولاً نظامی است متکی بر جمع آوری مرید و مشتری، قوم و خویش بازی و سودجویی.

○ «دوران سکون» که گورباچف آن را افشا می کرد، در حقیقت دوران تخمیر سیاسی و فرهنگی در بطن نخبگان شوروی بود که نه تنها رؤسای بلند پایه در سلسله مراتب اتحاد شوروی، بلکه گروه بس مهمی از طبقه متوسط تحصیل کرده و از نظر فنی کارآموده، و نیز رهبران اقتصادی کشور را در بر می گرفت.

هابسبام می گوید، تردیدی نیست. اما (و همه نکته اینجا است) سخن درباره داروست نه درد. خاضعانه به استاد می گویم که اگر دارو (کمونیسم) بدتر از درد (سرمایه داری) نباشد، مسلماً علاج درد نیست. جای تعجب است که استاد هم به جای آن که از مشروعیت کمونیسم سخن بگوید به ذکر فجایع سرمایه داری می پردازد.

۷- این که غرب مصرف گرا شده، بر اثر تبلیغات و دوز و کلک های سرمایه داری است. اشاره نکردن به این علت موجب سردرگمی خواننده می گردد.

۸- آنجا که استاد می گوید «من بر ضد سرمایه داری نیستم» ولی بر ضد «افسار گسیختگی...»، معلوم می شود با سرمایه داری اصلاح شده و لگام دار موافق است (و ظاهراً امروز جز پذیرفتن این دارو چاره ای نیست). ولی برعکس ظاهر امر، این کار چندان سهل نیست. بیداری پرولتای اروپا بر سرمایه داری آن قاره تا حدی لگام زد و امروز تنها بیداری و اتحاد جهان سوم می تواند پای امپریالیسم را در زنجیر بگذارد... دریغ از...

۹- استاد می پذیرد که شوروی سابق دارای رژیم سرمایه داری بوده است، آن هم از بدترین نوعش. زنده یاد خلیل ملکی با گفتن این سخن چه همه دشنام که نشنید؟!

۱۰- این سخن هابسبام که «اقتصاد مارکسیستی فقط در زمینه سیاسی... وجود دارد» بسیار مهم است. در واقع اقتصاد مارکسیستی اصطلاحی مبهم است که تقریباً همه کمونیست ها را به اشتباه انداخته است. باید گفت (از ذکر کلمه «باید» بوزش می طلبیم. زیرا حکم دادن در این مسئله اساسی بسیار دشوار است؛ جاده لغزنده است و هوا تاریک و اطلاع من در زمینه اقتصاد ضعیف) که اقتصاد شامل سه مرحله است: تولید، توزیع و مصرف. تولید - مثلاً ساختن هواپیما - یک فن است. نه تولید سرمایه داری معنی درستی دارد، نه تولید سوسیالیستی؛ تولید، سرمایه و مدیریت می خواهد و آگاهی. اما توزیع چیز دیگری است. توزیع باید عادلانه باشد. توزیع سرمایه داری بسیار هم ظالمانه

است و چنین بود کار توزیع در شوروی سابق. ولی مصرف، بنا به گفته هابسبام هم سیاسی است (مانند توزیع) و هم فرهنگی. فرهنگی از این نظر که به زور نمی توان مردم را به میانه روی و قناعت در مصرف وادار کرد. این، یک کار فرهنگی بزرگ و دامنه دار است. امروز در دنیا بدترین وضع مصرف حاکم است: غرب برای کسب سود به مردمش می گوید زیاد مصرف کنید تا کامیاب شوید (به بد و خوب وضع دنیا کار نداشته باشید!) اما در جهان سوم برای اکثریت قریب به اتفاق مردم، چیز قابلی نیست که مصرف کنند یا مصرف نکنند!

اما این که هابسبام مسئله راقضایی هم می بیند بدان علت است که امر توزیع عمدتاً در دست دولتهاست و دولتها توزیع کننده خوبی نیستند؛ پس باید یک دستگاه قوی و واقعاً بی طرف قضایی نیز، به گونه ای، در این کار دخالت داشته باشد.

۱۰- این گفته که «سرمایه داری... خود را نفی می کند» تکرار سخن مارکس است که متأسفانه (و هزار بار متأسفانه) درست نیست. این شما و این تاریخ... پیش بینی در علوم انسانی هم خطایی است دیگر.

۱۱- توجه یک کمونیست به انسان (و نه تنها به پرولتاریا که جزئی است از کل) امیدبخش است. عمرش دراز باد.

۱۲- ایضاً غمخواری استاد برای دموکراسی، برداشتن گام بسیار بزرگی است در راه رسیدن به انسانیت. بهر شایانش قدمش همه فریاد کنیم!

۳- قرن بیستم از نظر هابسبام

و اینک نقد کتاب عصر افراطها (که نام دومش «تاریخ قرن بیستم کوتاه» است) ترجمه شده از همان شماره نوول اسپرو اتور:

در سهایی برای امروز^۲

با کتاب استنادانه ای که امروز به دست ما می رسد، هابسبام طرح عظیم و کمی غیر عادی و پر حجمی را که تقریباً از چهل سال پیش آغاز کرده بود، به پایان رسانده، و آن تاریخ جهان است از ابتدای انقلاب کبیر فرانسه تا امروز. اما این جلد چهارم به سه جلد قبلی کاملاً شبیه نیست. مسلماً در آن،

هدف نوشتن يك تاريخ كامل و همه‌جانبه به چشم می‌خورد، تاریخی که هیچ قاره‌ای را فراموش نمی‌کند و نیز هیچ قلمروی را (از اقتصاد گرفته تا نقاشی). همچنین، در این جلد هنر هم‌نهادی می‌توان یافت که در آن، تحول جوامع در دراز مدت بررسی گردیده، بی‌آن که پیچیدگی پدیدارهای اقتصادی یا سیاسی فراموش شود، و بویژه بی‌آن که مردمان واقعی از یاد بروند، مردان و زنانی که کارهایشان، تراژدی‌ها و نرجهایشان در قلب هر تحلیلی قرار دارد؛ چیزهایی که بی‌شک نقطه عزیمت شور و شوق برای حرفه مورخ است. فراموش نکنیم که یکی از نخستین کتابهای این مورخ در ۱۹۶۵ «شورشیان بدوی» نام داشت و محتوای آن بررسی شورش‌های «عامیانه» در قرن نوزدهم بود، و نیز آخرین کتاب او که سال گذشته منتشر شد، بار دیگر به «uncommon people» (مردمان غیرعادی)، عاملان بی‌نام و نشان تاریخ پرداخته است، مردمانی که با اصرار و ابرام به آشکال مختلف به مقاومت در مقابل قدرت‌ها دست زده‌اند، مردمانی مثلاً کارگرانی که در قرن نوزدهم ماشین‌ها را می‌شکستند، یا آن کفشانانی که سنت جناح چپ را در شهرهای انگلستان مدوامت می‌بخشیدند.* در سراسر کتاب «عصر افراطها» تعهد سیاسی نویسنده را باز می‌یابیم، «نگاه چپ» او را که به روشنی نموده می‌شود، و نیز سودای استدلال عقلانی‌اش را و ارزیابی عینی‌اش را.

اگر جلد آخرین با جلد‌های پیشین تفاوت دارد، علت آن است که خود مورخ در قرن بیستم، قرنیه که حماسه‌اش را امروز ترسیم می‌کند، زیسته است. و می‌بینیم که غالباً از زیر قلمش، خاطرات یا ملاحظات شخصی او سر برمی‌کشد، مانند آن دو سطر هیجان‌انگیزی که در آن شرح می‌دهد برای نخستین بار، هنگامی که نوجوان بوده عکس‌های هیتلر را بر دیوارهای برلن می‌بیند، یا آنجا که تأکید می‌کند تمام مردم از اواسط سالهای ۱۹۳۰ معتقد شده بودند که جنگ جهانی دوم دارد آغاز می‌شود. بنابراین، انسان به راحتی درمی‌یابد که چرا دو محوری که کتاب دور آنها می‌چرخد یادآوری دائم عمق تاریخ و اراده درس گرفتن از آنهاست

برای جهان معاصر. زیرا آنچه امروزه شاهد آن هستیم در آغاز این «قرن بیستم کوتاه» شروع به شکل‌گیری کرده، تاریخی که جنگ جهانی اول در آن در گرفته است. در این تاریخ است که نه تنها عهدنامه و رسای نوشته شده و نه فقط قاره‌ها بر حسب معیارهای قبیله‌ای قطعه‌قطعه گردیده و ملت‌های تازه اروپایی شکل گرفته و صهیونیسم ایجاد گردیده، بلکه، به طور قطع انقلاب روسیه و نازیسم و فاشیسیسم را به ارمغان آورده است (پدیده‌هایی که تنها واکنشی در مقابل جنگ نیستند، بلکه حاصل اراده‌ای هستند به منظور جلوگیری از افزایش خواستهای طبقه کارگر و حزبهای سوسیالیست اصلاح طلب که معرف آن خواسته‌ها هستند و آرمانهایشان از برنامه‌های انقلابی کمونیستی بسیار دور است). این چند گفته کافی است تا نشان دهد که هابسبام از این که بگذارد در نگرشی ساده‌گرایانه و ایدئولوژیک نسبت به تاریخ اسیر افتد، ابا دارد، نگرشی که در سالهای ۱۹۳۰ تتهار و رویی دو تو تالیستاریسم را می‌دید و بس. به همین گونه، مورخ در فصل‌هایی از کتاب که اختصاص به جنگ سرد یا مستعمره‌زدایی دارد، می‌کوشد تا اندیشه ساده‌نگری را که حاکی بود در آن زمان تنها دو اردوگاه، یکی دموکراسی لیبرال و دیگری استالینیسم، وجود داشته و سرانجام اولی بر دومی پیروز شده، مردود شمارد.

هابسبام پنهان نمی‌کند که مسائل مورد تحلیل او بسیار امروزی است، زیرا این که امروزه کسی بخواهد تمام نقد لیبرالیسم اقتصادی را به گذشته و سوسه‌های تو تالیستاریستی ارجاع دهد، در دام خشونت توجیه سیاسی می‌افتد... و در این زمینه است که مورخ انگلیسی (نزدیک به جناح چپ حزب کارگر) خود را هر چه استوارتر، متعهد می‌سازد. بطور مثال، هنگامی که بحران بزرگ آغاز سالهای ۱۹۳۰ را تحلیل می‌کند، می‌گوید عواقب مصیبت بار خواست اقتصاددانان و رهبران سیاسی چه بوده است. اینان می‌خواستند اندک اصل را به کرسی بنشانند که عبارت بوده از این که باید گذاشت اقتصاد به راه خود برود و فقط کوشید تا بودجه متعادل باشد و قیمت‌ها کاهش یابد. هابسبام

○ در اواخر دوران
برژنف صدای، «انتقاد» و
«انتقاد از خود» در
اجتماعات فرهنگی، حتی
بخشهای مهم حزب و
دولت فراوان به گوش
می‌رسید. این انتقادات
بویژه متوجه دستگاههای
متولی امنیت و دیپلماسی
بود.

ابتدای گوید:

البته توسط پلیس نه ارتش. اما حکومت که بیش از هر زمان برای حل مسائل اقتصادی در مانده بود، نمی توانست به نیروی مخالفی که همچنان سازمان متشکل افکار عمومی ملی بود، چیزی بدهد. یا می بایست روسها دخالت کنند، یا دیر یا زود - با توجه به این که زمان دولت به سر رسیده بود - رژیم می بایست کلید حکومت را به مخالفان تسلیم کند، یعنی به نظام تک حزبی تحت «نقش رهبری» حزب کمونیست خاتمه داده شود. (صص ۶۱۴ و ۶۱۵)

○ به سال ۱۹۸۵، يك اصلاح طلب پرشور، میخائیل گورباچف با عنوان دبیر کل حزب کمونیست شوروی به قدرت رسید. این يك اتفاق ساده نبود. در حقیقت بدون در گذشت لویی آندروپوف دبیر کل و رئیس پیشین سازمان امنیت (۱۹۸۴-۱۹۱۴) که در سال ۱۹۸۳ یعنی دو سال زودتر از دوران گورباچف به دبیر کلی رسیده بود نیز دوران تغییر فرار رسیده بود. برای تمام حکومت های تابع شوروی و برای کشورهای خارجی نیز کاملاً روشن بود که تغییرهای مهمی در جریان است، هر چند برای هیچ کس، حتی برای دبیر کل جدید، معلوم نبود که نتیجه و عواقب این تغییرها چیست.

«دوران سکون» (zusto) که گورباچف آن را افشامی کرد، در حقیقت يك دوران تخمیر سیاسی و فرهنگی در بطن نخبگان شوروی بود. این پدیده، تنها منحصر به گروه نسبتاً محدود رؤسای سطح بالا در سلسله مراتب اتحاد شوروی نبود (که اعضای جدید آن توسط خود گروه برگزیده می شدند و تنها مرجع مهمی بود که تصمیم های سیاسی حقیقی را می گرفت یا می توانست بگیرد). این تخمیر، همچنین، گروه بس مهمی را از طبقه متوسط تحصیل کرده و از نظر فنی کارآزموده، و نیز رهبران اقتصادی که کشور را همچنان راه می بردند در بر می گرفت. این گروهها عبارت بودند از دانشگاهیان، روشنفکران فنی، کارشناسان و نماینده این نسل از کادرهای روشن بین بود. وی تحصیلات حقوقی داشت؛ در حالی که خانواده کلاسیک کادرهای قدیمی استالینی - به گونه ای که تا

«کسانی از بین ما که در طی آن بحران بزرگ زندگی کرده اند، امروز تقریباً این اصل را غیر قابل فهم می دانند که قوانین بازار که به قدر کافی بی اعتبار شده اند، بتوانند از نو بحرانی را در پایان سالهای ۱۹۸۰ و طی سالهای ۱۹۹۰، رهبری کنند.» سپس هابسبام بعنوان نتیجه گیری عبارتی می آورد که به روشنی خلاصه اثر اوست: «این موضوع همچنین به وضوح نشان می دهد که جامعه تا چه حد به مورخ نیاز دارد، به این حافظان خاطرات که رسالتشان این است که به هموطنان خود چیزی را که می خواهند از یاد ببرند، یادآوری کنند».

بخش هایی از کتاب هابسبام راجع به فروپاشی شوروی*

○ در دوران برژنف «نومانکلاتور» عبارت بود از اختلاطی از عدم صلاحیت و فساد، ... چیزی که تقریباً پیش از ۱۹۸۰ سابقه نداشت. و روز به روز روشن تر می شد که شوروی اصولاً نظامی است متکی بر جمع آوری مرید و مشتری، قوم و خویش بازی و سودجویی. جز در مجارستان، تمام کوشش های جدی برای اصلاح اقتصاد سوسیالیستی در اروپای کمونیستی پس از بهار پراگ نومیدانه رها شد. (صص ۶۱۰ و ۶۱۱)

○ این سیاست [غلط] بود که موجب فروری شوروی و اروپای کمونیستی در سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ شد. (ص ۶۱۳)

○ در سال ۱۹۸۰ پیروزی سندیکای «همبستگی» [در لهستان]، جنبش عمومی مخالف حکومت، دو چیز را نشان داد: نخست آن که رژیم کمونیستی لهستان به پایان راه رسیده است؛ دوم آن که شورش مردم برای سرنگونی حکومت کارآمد نیست. در سال ۱۹۸۱ دولت و کلیسا برای پیشگیری از خطر دخالت مسلحانه شوروی (که جداً مورد نظر بود) مخفیانه با هم موافقت کردند. وسیله کار، چند سال حکومت نظامی بود به فرماندهی رئیس نیروهای مسلح، که می توانست با حفظ آرامش مشروعیتی هم ملی و هم کمونیستی داشته باشد. بدون زحمت زیاد نظم برقرار شد؛

○ در سایه حکومت کمونیستی، جامعه شوروی به دو پاره تقسیم شده بود: در يك سو کسانی بودند که تصمیم می گرفتند و درآمدها را تقسیم می کردند، و در سوی دیگر کسانی که تحمل می کردند و کمک می گرفتند.

حدی شگفت‌انگیز است. غالباً کسانی بودند که تحصیلاتشان همان بود که از پیش بود: یعنی کارگر ساده‌ای که در کاری فنی دیپلم گرفته بود یا دیپلمه کشاورزی‌ای که وارد دستگاه حکومت شده بود.

ممکن نبود عمق این تخمیر را در شماره ظاهری معترضان به رژیم در آن زمان اندازه گرفت: حداکثر چند صد نفری بودند. کار اینان یا ممنوع بود یا نیمه قانونی (در پرتو نفوذ سردبیران شجاع مجله مهم «نوی میر»). انتقاد و انتقاد از خود در زمان برژنف اجتماعات فرهنگی مرکز شوروی، حتی بخش‌های مهم حزب و دولت را فرا گرفته بود. این انتقادات مخصوصاً متوجه امنیت و دیپلماسی بود. تقریباً نمی‌توان به گونه‌ای دیگر واکنش پر دامنه و ناگهانی‌ای را که شعار گورباچف «گراسنوست»، «گشودگی»، «شفافیت» برانگیخته بود، مطرح کرد.

اما پاسخ قشرهای سیاسی و روشنفکری با پاسخ توده‌های مردم شوروی متفاوت بود. زیرا برای اینان، برعکس ملت‌های اغلب کشورهای کمونیستی اروپا، رژیم شوروی مشروع بود و گلاً قابل قبول، حتی اگر علت این امر را آن بدانیم که مردم شوروی طرز زندگی دیگری سراغ نداشتند و نمی‌توانستند با این یا آن نوع دیگر از زندگانی آشنا شوند (مگر در زمان اشغال آلمانی‌ها در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ که آن‌ها آس دهن سوزی نبود). (صص ۶۱۵ و ۶۱۶)

○ آفاناسیف مورخ در سال ۱۹۹۱ می‌نویسد: نظام سیاسی ما مقوله‌ای از افراد به وجود آورده است نیازمند کمک، که بیشتر چشم به گرفتن دارند تا دادن. این نتیجه سیاستی است باصطلاح برابری طلبانه که جامعه شوروی را تسخیر کرده است. این واقعیت که جامعه به دوپاره تقسیم شده است - یک سو کسانی که تصمیم می‌گیرند و [درآمدها را] تقسیم می‌کنند و در سوی دیگر کسانی که تحمل می‌کنند و کمک می‌گیرند - یکی از علل مهم عقب ماندگی جامعه ما از نظر تحول است. شهروند شوروی ترمزی است که از یک سو با اجرای اصلاحات مخالفت می‌کند، اما از سوی

دیگر شالوده‌ای است که قدرت موجود متکی به آن است. (ص ۶۱۷)

○ چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی، شوروی اساساً جامعه‌ای پابرجا بود و بدون شك این امر در قسمتی معلول آن بود که حکومت و سانسور آن را در بی‌خبری از وضع سایر کشورها قرار داده بودند. اما این، علت منحصر به فرد نبود. آیا این يك اتفاق ساده است که شوروی، برعکس لهستان و چک‌اسلواکی و مجارستان، هیچ‌گونه معادلی برای طغیان دانشجویی ۱۹۶۸ نداشت؟ (صص ۶۱۷ و ۶۱۸) [یعنی جوانان و دانشجویمان در تحول شوروی دخالت نداشتند].

○ در واقع فشارهای متعدد برای تغییر نه از پایین بلکه از مقامات بالا وارد آمد. و ممکن نبود به گونه‌ای دیگر باشد. (...) دو امر موجب روی کار آمدن گورباچف شد: اول، فساد فزاینده‌ای که روز به روز در مدیران حزب کمونیست در زمان برژنف آشکارتر می‌شد. این فساد ممکن نبود آن بخش از حزب را که هنوز، هر چند غیر مستقیم، به ایدئولوژی معتقد بود و ادار به طغیان نکند. اما يك حزب کمونیست، هر چند فاسد، بدون چند رهبر سوسیالیست (مؤلف، کمونیسم و سوسیالیسم را در يك معنی به کار می‌برد. م. به هیچ چیز شبیه نیست مگر يك کلیسای کاتولیک بدون چند اسقف و کاردینال [صمیمی] - اضافه کنیم که این هر دو نهاد متکی به نظام صمیمانه اعتقادی هستند. علت دوم این بود که قشرهای تربیت شده و از نظر فنی صاحب صلاحیت که واقعاً چرخ اقتصاد را می‌گرداندند، به درستی می‌دانستند که این دستگاه گوارش نیاز به مسهلی قوی و درمانی اساسی دارد و گر نه اقتصاد، ناچار، دیر یا زود فرو می‌پاشد، نه تنها به سبب کار آمد نبودن و انعطاف ناپذیر بودن ذاتی نظام، بلکه بدین علت نیز که مقتضیات ابر قدرت بودن کشور، این ضعف‌ها را پیوسته تشدید می‌کرد و يك اقتصاد منحط ممکن نبود پاسخگوی آن نیازها باشد. (ص ۶۱۸)

○ گورباچف برنامه تغییرهای سوسیالیسم شوروی را با دو شعار آغاز کرد: پرسترویکا یا بازسازی (بازسازی اقتصاد و دستگاه سیاسی) و

○ جامعه شوروی چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی اساساً جامعه‌ای پابرجا بود، بی‌گمان تا اندازه‌ای بدین علت که حکومت و دستگاه سانسور مردم را در بی‌خبری از وضع دیگر کشورها قرار می‌دادند. روزی که دیگر ممکن نبود مردم را منزوی کرد و آنان را از تماس با خارج و شناخت دیگر کشورها بازداشت، بی‌اعتمادی همه را فرا گرفت. حتی هنگامی که چنین شد، دولت و حزب نکوشیدند رفتار خود را اصلاح کنند.

بمانند. اینان دلیلهای اجباری را می پذیرفتند. پلیس برای جمع آوری اطلاعات مساعد (با دادن امتیازهای حقیر)، هیچ مشکلی نداشت. غالباً فشار مختصری کافی بود تا مردم رضایت خود را اعلام دارند.»

با این همه، هیچ کس به نظام اعتقادی نداشت و نسبت به آن اعلام وفاداری نمی کرد، حتی کسانی که حکومت می کردند. بی شک مقامات دولتی از این که می دیدند مردم برای بیان اعتراض خود خون سرد نمی مانند تعجب می کردند. دوربین فیلمبرداری این لحظات حیرت را در چهره چائوشسکو در دسامبر ۱۹۸۹ به خوبی ضبط کرده است و آن مربوط به هنگامی است که مردمی که برای کف زدن جمع آوری شده بودند، او را هو کردند. البته این حقیقت به جای خود محفوظ که تعجب، اعتراض نیست بلکه فقط حرکت است و عمل. در لحظه ای که حقیقت فرارسید [پشتیبانی شوروی برداشته شد] هیچ یک از حکومت‌های کمونیستی اروپای شرقی به نیروهای انتظامی دستور تیراندازی ندادند. همه به آرامی کنار رفتند، جز رومانی، که در آنجا نیز مدت مقاومت در برابر مردم کوتاه بود. (صص ۶۲۹ و ۶۳۰)

○ پس از سقوط کمونیسم بهمن نطق و خطابه بود که فرو می ریخت، همه درباره «جامعه مدنی» یعنی درباره مجموعه سازمانهای ملی و ارادی شهروندان، یا درباره فعالیت‌های غیردولتی سخن می گفتند که این همه می بایست جانشین قدرت استبدادی شوند، و بر اساس بازگشت به اصول انقلابی، پیش از آن که کمونیست‌ها آن اصول را بی آبرو کنند، کار کنند. اما افسوس! همچون سال ۱۸۴۸، عمر آزادی و حقیقت کوتاه بود. سیاست و امور دولتی دوباره به دست کسانی افتاد که معمولاً می بایست عهده‌دار این وظایف شوند. «جبهه»های ملی یا «جنبش‌های مدنی» خلق آلساعه تقریباً با همان سرعتی که به وجود آمده بودند، از بین رفتند. (ص ۶۳۲)

○ گورباچف همچون شخصیتی تراژیک وارد تاریخ شد: همچون «تزار آزادی بخش» کمونیست، که مانند الکساندر دوم (۱۸۱۵-۱۸۸۱)...

گلاسنوست یا آزادی اطلاعات. ولی میان این دو هدف يك ناهمسازی بود که می بایست معلوم شود که راه حلی برای همسازی آنها نیست. تنها چیزی که نظام شوروی را راه می برد و ممکن بود تغییر یابد، شالوده قدرت طلبانه دولت تک حزبی بود، میراث زمان استالین [میراث لنین بود که موضوع کتاب زیر چاپ مترجم است] (...). اما دستگاه دولت تک حزبی، در عین حال، مانع اصلی تغییر نظامی بود که خود آفریده بود؛ با آن خو گرفته بود و در آن منافع تحصیل شده مهمی داشت و تصور تغییر آن برایش دشوار بود. اما این تنها مانع نبود و اصلاح طلبان، نه فقط در روسیه، همواره شکوه داشته‌اند که «بوروکراسی» در دستگاه دولت ناشایستگی کشور و مردم نتوانسته است پاسخگوی ابتکارهای آنان باشد. با این همه، غیر قابل انکار بود که قسمت اعظم دستگاه دولت تک حزبی در مقابل اصلاحات جمودی نشان می دادند که پوششی بر خصومتشان بود. هدف گلاسنوست دقیقاً شکستن این مقاومت بود بوسیله کسب حمایت از داخل و از خارج حزب. اما نتیجه منطقی این امر از بین بردن تنها نیروی قادر به عمل بود. شالوده سیستم شوروی از اساس نظامی بود. ایجاد دموکراسی در ارتش نیروی آن را بهبود نمی بخشید. (ص ۶۲۰)

○ فروپاشی اقتصادی، فروپاشی سیاسی را تسریع کرد، در عین حالی که از آن نیرو می گرفت. (ص ۶۲۶)

○ بعنوان يك نمونه از بی نظمی اقتصادی، شهر لنینگراد پس از فروپاشی شوروی گرفتار قحطی شدید غله شد، قزاقستان گرفتار کمبود شدید کفش و پولاد. برعکس، در لنینگراد نمی دانستند با زیادی تولید کفش و پولاد چه کنند و در قزاقستان با تولید زیاد غله. به ابتکار شهردار لنینگراد مازادها مبادله شد و سروته قضیه به هم آمد. (ص ۶۲۷).

* کولاکوفسکی در تشریح رژیم کمونیستی می نویسد:

«اکثریت عظیم مردم در انتخابات تقلبی مشارکت می کردند تا از عواقب بد عدم مشارکت، که چندان هم مهم نبود، در امان

○ دو عامل موجب روی کار آمدن گورباچف شد: اول، فساد فزاینده‌ای که پیوسته در مدیران حزب کمونیست در زمان برژنف آشکارتر می شد؛ دوم، آگاهی گردانندگان واقعی چرخ اقتصاد شوروی از این نکته که اقتصاد بیمار و منحل کشور، چنانچه درمانی اساسی نیابد، دیر یا زود فرو خواهد پاشید.

چیزی که قصد اصلاحش را داشت، از بین برد.
(ص ۶۳۲)

در پایان بحث، باید به دو نکته بپردازیم. اول روشن کردن این که تا چه حد امپراتوری کمونیستی خود را بعنوان چیزی سطحی بر روی بخش عظیمی از کره خاکی عرضه کرد؛ بر عرصه‌ای، که سریع‌تر از هر ایدئولوژی دیگر، پس از اسلام، فتح کرد در حالی که يك تعبیر ساده گیرانه از مارکسیسم - لنینیسم^۱، ارتودکسی جزم‌اندیشانه (سکولار) همه شهر و ندان از رود آلپ تا کشور چین شد. و این تعبیر يك شبه بارژیم‌هایی که آن را تحمیل کرده بودند، نابود شد. می‌توان دو علت برای این پدیده تاریخی گبیح کننده ذکر کرد. کمونیسم نه متکی بر گرویدن توده‌ها، بلکه مبتنی بر ایمان «کادر»ها، یا به گفته لنین متکی به گروه‌های «پیشتاز» (اوان گارد) بود. حتی عبارت معروف مائو که «گریلا»های دهقانی در میان خلق زندگی می‌کنند چنان که ماهی در آب، بر این فرض استوار است که باید عامل فعال (ماهی) را از عامل غیر فعال (آب) تشخیص داد. در حالی که جنبش‌های کاری و سوسیالیستی غیررسمی (همچنین بعضی از حزب‌های کمونیستی فراگیر) ممکن بود با جوامع خود یا پیروان خود با هم توسعه یابند، تمام حزب‌های کمونیست حاکم، بر اثر انتخاب یا بنا بر تعریف، نخبگانی بودند در اقلیت. راضی بودن «توده‌ها» از کمونیسم منوط به اعتقاد آنان، ایدئولوژیک یا غیر ایدئولوژیک نبود: توده‌ها بر اساس آنچه رژیم‌های کمونیستی برای آنان به ارمغان آورده بود داوری و وضع خود را با وضع دیگران مقایسه می‌کردند. روزی که دیگر ممکن نبود این مردم را منزوی کنند و آنان را از تماس گرفتن با کشورهای دیگر یا حتی شناختن آنها بازدارند، بی‌اعتمادی همه را فرا گرفت. بار دیگر کمونیسم عمیقاً ایمانی شد ابزاری که در آن، زمان حال ارزشی نداشت جز بعنوان وسیله‌ای برای رسیدن به آینده‌ای نامعین (...). حتی رهبران حزب‌های کمونیستی همین که دیدند هدف مسیحایی و

طلایی جهان خاکی - که زندگی خود را وقف آن کرده بودند - تا آینده‌ای نامعین دور شده است، نیروی خود را در مواهب معمولی زندگی متمرکز کردند. اما حتی هنگامی که چنین شد، حزب نکوشید رفتار خود را اصلاح کند. در اینجا نیز مثل همیشه رفتار شد. سخن کوتاه، کمونیسم دقیقاً به سبب ماهیت ایدئولوژیک خود، انتظار داشت بر اساس موفقیت‌هایش مورد داوری قرار گیرد و هیچ حاضر نبود که با یکی از شکست‌هایش روبرو گردد.

اما چرا شکست خورد؟ یا بهتر بگوییم چه شد که فروریخت؟ پارادوکس شوروی این است: با مرگ خود استوارترین دلیل را در درستی این تحلیل مارکس به دست داد، همان چیزی که مدعی بود [در زندگی خود] آن را به بهترین وجه تفسیر کرده است. نوشته مارکس در سال ۱۸۵۹ این است:

انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خود، به‌رغم اراده خویش، وارد روابط معینی می‌شوند؛ این روابط تولیدی با مرتبه معینی از توسعه نیروهای تولید مادی آنان منطبق است. نیروهای تولیدی مادی جامعه، در بعضی از مراحل توسعه خود، با روابط تولیدی موجود یا با روابط مالکیتی که آنها تا آن زمان در بطن آن پرورش یافته‌اند و چیزی جز بیان قضایی آن نیستند، وارد تضاد می‌شوند. حتی تا دیروز نیز آشکال توسعه نیروهای تولیدی، در بر خورد با موانع سنگین عوض می‌شدند. در این حال دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد.

در طرح‌های مارکس از نیروهای تولیدی که وارد مبارزه با روبنای اجتماعی، نهادی و ایدئولوژیک که اقتصادهای ارضی عقب مانده را تبدیل به اقتصاد پیشرفته صنعتی کرد تا به حدی که نیروها مانع تولید شدند، کمتر به مثالی روشن تر از این برمی‌خوریم. نخستین نتیجه «دوران انقلاب اجتماعی» از این گونه، انهدام نظام پیشین بود.

اما چه چیزی جانشین آن می‌شود؟ در حال حاضر، دیگر نمی‌توان پیرو خوش بینی فراگیر قرن نوزدهمی مارکس شد، که معتقد بود سرنگونی

○ دستگاه دولت تک حزبی، مانع اصلی تغییر یافتن نظامی بود که خود آفریده بود؛ با آن خو گرفته بود و در آن منافع تحصیل شده کلانی داشت و تصور تغییر برایش دشوار بود. بخش اعظم دستگاه دولت تک حزبی در برابر اصلاحات جمودی نشان می‌داد که پوششی بر خصومتش بود. هدف گلاسنوست دقیقاً شکستن همین جمود و مقاومت بود.

○ تراژدی انقلاب اکتبر
دقیقاً در این بود که
نتوانست چیزی جز
سوسیالیسمی تحکمی،
خشونت آمیز و سبانه
به وجود آورد.

نظام پیشین منتهی به چیز بهتری می شود. زیرا
«بشریت^۵ هیچ گاه مسئله ای را مطرح نمی کند مگر
آن که بتواند آن را حل کند.» مسائلی که «بشریت»
یا بهتر بگوییم بلشویکها در سال ۱۹۱۷ مطرح
کردند راه حلی نداشت، یا در موقعیت مکانی و
زمانی آنان بسیار ناقص بود. و امروز باید مرتبه
بالایی از اعتماد داشت تا بتوان در آینده قابل
پیش بینی، راه حلی برای مسائل ناشی از فروپاشی
کمونیسم شوروی پیدا کرد؛ یا این که بتوان اطمینان
داد که راه حلی قابل پیشنهاد، در زمان نسل آینده،
بعنوان بهبودی مسلم در وضع ساکنان شوروی
سابق و کشورهای سابقاً کمونیست بالکان، وجود
دارد.

تجربه «سوسیالیسم واقعاً موجود» با فروپاشی
شوروی خاتمه یافته است، زیرا حتی اگر رژیم های
کمونیستی مانند چین باقی ماندند یا موفق شدند،
بدان دلیل بود که فکر آغازین اقتصاد برنامه ریزی
شده و متمرکزی را که می بایست دولت آن را اداره
کند، یا برنامه ای متکی به اقتصادی جمعی (کلکتیو)
یا متکی به تعاونی ها و عملاً بدون بازار را رها
کردند. آیا تجربه شوروی روزی تجدید خواهد
شد؟ مسلماً نه به آن صورت که در این کشور اجرا
شد و نه احتمالاً به هیچ صورت دیگری جز در
شرایط نزدیک به اقتصاد «جنگی همه جانبه»^۶ یا در
مواردی فوری نظیر آن. علتش معلوم است. تجربه
شوروی به مثابه بدیلی جهانی برای جانشینی
سرمایه داری درک نشده بود، بلکه به منزله
سلسله ای از جوابهای خاص ناظر به وضع ویژه
کشوری پهناور بود، کشوری نشان دهنده یک
عقب ماندگی عظیم، در اوضاع و احوال تاریخی
خاص؛ چیزی که قابل تجدید شدن نیست.
شکست انقلاب در سایر کشورها، شوروی را
محکوم کرد که به تنهایی بنای سوسیالیسم را
بسازد، آن هم در کشوری که شرایط کار جمع نبود:
در سال ۱۹۱۷ همه مارکسیست ها، از جمله
مارکسیست های روس در این نکته توافق داشتند.
با این همه، کوشش برای رسیدن به سوسیالیسم
نتایج قابل توجهی داد، مخصوصاً قابلیت مغلوب
کردن آلمان در جریان جنگ دوم جهانی، اما به بهای

فنا شدن جمعیتی فوق العاده عظیم و پیش آمدن
وضعی تحمل ناپذیر؛ و نیز به بهای آنچه در پایان
به مثابه رژیم با اقتصاد فلج و نظام سیاسی غیر قابل
دفاع ظاهر شد. (آیا پلخانوف «پدر مارکسیسم
روس» پیش بینی نکرده بود که انقلاب اکتبر، در
بهترین صورت، فقط ممکن است به یک
«امپراتوری از نوع امپراتوری چین (کهن) بارنگ
سرخ» در آید؟) دیگر سوسیالیسم های «واقعاً
موجود» با کمک اتحاد شوروی، دچار همین نقائص
بودند، ولی در معیاری کوچک تر - در مقایسه با
شوروی - بارنجهای بشری خیلی کمتر. تجدید یا
نوزایی چنین نمونه ای از سوسیالیسم نه ممکن
است، نه مطلوب و نه لازم، حتی اگر شرایط مساعد
آن فراهم گردد.

در چه معیاری و رشکستگی تجربه شوروی
تخم تردید درباره هر گونه طرح سوسیالیسم سنتی،
درباره اقتصادی اساساً متکی به مالکیت جمعی و
اداره برنامه ریزی شده وسایل تولید، توزیع و مبادله
را در ذهن می کرد؟ این از هر حیث مسئله دیگری
است. این که طرح مذکور از جهت اقتصادی در
عالم نظر عقلی است، مطرح شدن آن، از همان
پیش از جنگ جهانی اول حاصل شده است، حتی
اگر با شگفتی توجه کنیم که این مطرح کنندگان، نه
سوسیالیست بلکه اقتصاددانان کاردان
غیر سوسیالیست بوده اند. و نیز، بیشتر مسلم بود
که عواقب عملی بدی دارد، حتی اگر از نظر
پوروکراسی باشد. روشن بود که چنین اقتصادی
باید، دست کم در بخشی متکی به قیمت ها^۷ باشد،
قیمتهایی که در عین حال هم بازار آن را تعیین
می کند، و هم متکی بر «قیمت حساب شده» تحقق
یافته است. اگر بخواهند سوسیالیسم علائق
مصرف کنندگان را در نظر بگیرد، نه این که بگوید
چه چیزی برای آنان خوب است.

در واقع، اقتصاددانان سوسیالیست غربی که در
سالهای ۱۹۳۰ درباره این مسائل می اندیشیدند...
تصورشان مبنی بر آمیزه ای از طرح های
برنامه ریزی شده، با برتری عدم تمرکز بود. اما
نشان دادن امکان تحقق یک اقتصاد سوسیالیستی از
این نوع، مسلماً اثبات برتری حتمی آن بر، مثلاً،

دادداشت‌ها

۱. مورخ ۲۷-۲۱ اکتبر ۱۹۹۹.

۲. گفتنی است که مجله «نول ابسرواتور» گرچه همیشه در جناح چپ بوده، هیچ‌گاه مجله‌ای کمونیستی نبوده است.

* Eric J. Hobsbawm, L'Age des extremes (Histoire du Court xxe Siécle) ed. Complexe - **Le Monde diplomatique**, 1999.

۳. تحلیل این نوع تغییرها کار آسانی نیست. آفاناسیف مورخ شوروی معتقد است که در دوران برژنف «مردم» بر آن شدند که مثل سابق برده نباشند. نوشته است چرا و چگونه. م.

۴. اندیشه مارکس بسیار پیچیده و مبهم است. بنابراین اولاً مارکسیسم تعبیر ساده‌گیرانه آن اندیشه است (مارکس خود می‌گوید: «من مارکس هستم نه مارکسیست»); ثانیاً به گفته آلبر کامو و کولاکوفسکی اندیشه لنین آمیزه‌ای است از مقدار کمی مارکسیسم و مقدار زیادی تروریسم نجایف (برای آشنایی با نجایف ر. ک. عباس میلانی، پنج مقاله درباره توتالیتاریسم، مقاله «رساله علمی برای یک انقلابی»، نشر آتیه ۱۳۷۹); ثالثاً استالین‌یسم بنا به گفته همه مفسران ساده‌شده لنینیسم است. با این توضیحات، اصطلاح «مارکسیسم-لنینیسم» که استالین وضع کرده چیزی است تقریباً بی‌معنی. م.

۵. «بشریت» به معنای همه افراد بشر، یک اشتباه ترجمه‌ای است که همه جا به کار می‌رود. متأسفانه برای اصلاح آن خیلی دیر شده است. مخصوصاً که کلمه واحدی برای جانشین کردن آن به نظر نمی‌رسد.

۶. به فرانسه guerre totale. اصطلاحی که هیتلر باب کرد و منظور از آن جنگی است که نه تنها سرباز با سرباز، بلکه کل ملت با کل ملت دیگر می‌جنگد.

۷. تأکید در اصل.

8. Oskar Lange.

نوع دیگری که از نظر اجتماعی عادلانه‌تر از اقتصاد مختلط عصر طلائی باشد، نیست. و این نیز کمتر محتمل است که بهتر دانستن مردم را در برداشته باشد. این، فقط جدا کردن مسئله سوسیالیسم کلی از تجربه خاص «سوسیالیسم واقعاً موجود» نیست. شکست سوسیالیسم شوروی موجب آن نیست که از پیش داوری کنیم که امکان کشورهای دیگر در ایجاد سوسیالیسم منتفی است. در حقیقت، حتی عدم قابلیت اقتصادهای برنامه‌ریزی شده و متمرکز از نوع شوروی، در اصلاح و تبدیل آنها به «سوسیالیسم بازار»، چنان که می‌خواهند، شکاف عمیقی را که دو صورت توسعه را از هم جدا می‌کند، روشن می‌سازد.

تراژدی انقلاب اکتبر دقیقاً در این است که نتوانست جز سوسیالیسمی تحکمی، خشونت‌آمیز و سبعانه چیزی به وجود آورد. اسکار لانگه^۸، یکی از «ظریف»ترین اقتصاددانان سوسیالیست سالهای ۱۹۳۰، کشور آمریکا را ترک کرد تا پیش از آن که در یکی از بیمارستانهای لندن خاموش شود، در زادگاه خود لهستان سوسیالیسم را برپای دارد. در بستر مرگ با دوستان و هواخواهان خود (که من هم یکی از آنان بودم) و آمده بودیم تا او را ببینیم، سخن می‌گفت. من سخنانش را فراموش نکردم:

«اگر من در سالهای ۱۹۳۰ در روسیه بودم، مانند بوخارین پیرو سیاست گام به گام بودم. اگر می‌بایست درباره صنعتی کردن شوروی سخنی بگویم، یک سلسله هدف‌های انعطاف‌پذیرتر و محدودتر پیشنهاد می‌کردم، چنان‌که در واقع برنامه‌ریزان کاردان روس می‌گفتند. با این همه، هنگامی که در این باره می‌اندیشم، پیوسته از خود می‌پرسم: آیا برنامه‌ای برای پرش بسیار عظیم به پیش، سبعانه‌تر و اساساً بی‌پایه‌تر از نخستین برنامه پنج‌ساله شوروی وجود داشته است؟ دوست می‌داشتم بگویم آری، اما نمی‌توانم. پاسخی ندارم.» (صص ۶۳۹ تا ۶۴۳)